

## در هجو يك سياست‌آب روحانی

... ای شخص عمر شکل عمر خوی  
 گاهی بملا با کلك و کوزه رفیقی  
 خودخواهی و ... چون زاده خطاب  
 او محو ریاست بد و تو نیز چنانی  
 فرقش بمیان هست که او حامی دین بود  
 از عدل عمر نیز ندانی و در این فن  
 باید که بسان عمر و عثمان این خلق  
 تا چند بمانند عمر صدر گزینی  
 گاهی بخلا با نمک و سر که قرینی  
 با خلق نه ، بل بازن و فرزند بکینی  
 او دشمن ایران بدو تو نیز چینی  
 لیکن تو پدر سوخته بر هم زن دینی  
 شك نیست که بر سیرت عثمان ...  
 خون تو بریزند که مستوجب اینی

## شوخی در پارلمان

دوش گفتم به دست غیب و کیل  
 در کمیسیون خارجه بنویس  
 داد پاسخ: سپید خواهم داد  
 گفتمش مایه تعجب نیست  
 کای مثل در بلند فریادی  
 نام این بنده را به استادی  
 که چنین است شرط آزادی  
 تو همیشه سپید میدادی!

## تازی، ترك، کسروی

ای تازی! ترك معنوی از چه شدی؟  
 و بودی ترك و بعد سید گشتی  
 وی ترك محقق ، نبوی از چه شدی؟  
 ای سید ترك، کسروی از چه شدی؟

## اشعار بلهجه محلی

استاد بهار در سال ۱۳۱۲ خورشیدی قصیده‌ای بلهجه مشهدی ساخته و از دوازده برج و برخی دیگر از کواکب فلکی، با تشبیهات لطیف و اصطلاحات محلی، نام برده و مناسبات هر يك از ستارگان را با هم، بطریق مطایبه و سبك جالبی بیان کرده است.

هر چند درك معانی لغات و اصطلاحات مشهدی و حتی خواندن آن برای غیر خراسانی قدری مشکل است ولی برای ثبت در دیوان قسمتی از آن قصیده که مربوط به دوازده برج میباشد با اضمام چند غزل و قطعه بلهجه مشهدی، که از آثار قدیم و ایام زندگی بهار در خراسان است، در زیر چاپ میشود و معانی لغات و اصطلاحات محلی در پایان اشعار آورده شده است.

### دوازده برج

اَمْشَوْ دَرِ بَهْشَتِ خُدا وَ اَیَّهٔ پِنْدَرِی

مَاهِرْ عَرَسْ مِیْنَنْ شُو آرایَهٔ پِنْدَرِی

او زهره گه میگی خَطِرِی مَاهِرَهٔ مِخَه

و از مَوْشَتِرِی زهره خَطِرْ خَوایَهٔ پِنْدَرِی

ماه نَمُوم، یوسف و زهره کنج ابر

از پُوشْتِ پرده چشم زلیخا یَهٔ پِنْدَرِی

پُنْخُدِ فِلكِ مِشال بساط جواهری

پُور از جواهره، ته دریا یَهٔ پِنْدَرِی

یا وَحْتِ صُحْبِ ، روی چمن وا و نیمه وا  
 سیصد هزار نرگس شهلایه پندری  
 ای بُرّ زر ورق که بزّی چُخدِ آسمون  
 چِسْبُنْدَه آن ، بری خَطِرِ مایه پندری  
 چِسْبُنْدَه قُشْدِلِی به گفدِ بازِش آسمون  
 ور کهکشونش دُنْبَلَه پیدایه پندری  
 سه خواهر وون کشیده به پیش جدی قطار  
 سه چوچه دُنْبَلَه سرِ بابایه پندری  
 گُسْبِنْدِ گَر نِکَا بفلک ، چهره با گُذَل  
 میدون شاخ جنگی و دعویّه پندری  
 جوزا کیر یفته گورنه افتاده پوشتِ کو  
 بومبِ فَلَک مثالِ گورِ کایه پندری  
 خرچنگ کرده خَف که بچسبه بیگندِ او  
 ایساخ که پوشتِ لُمبَرِ جوزایه پندری  
 او شیر گَر نِکَا مِخَه گندم چرا کنه  
 نزدیکِ خوشه وِسْتَدَه ، چار وایه پندری  
 عقرب نشسته پوشتِ ترازوی ظالمی  
 پا چالدار و شاطر و نو نوايه پندری  
 نیمسب ، نَصِبِ تَن اَدِمَهی تیر کهون بدست  
 نَصِبِ دِیگَش به عَسَبِ مُعینایه پندری  
 او بوز غلر نِکَا ، مِزَنَه وُرّ بپیش چا  
 از توشنگی و ، دَل بته چایه پندری  
 ماهی به بوز میگه که اگر او مِخِی بُدَم  
 بوز بوز مِکِرْدَنَه که اوت لایه پندری

ای خیمکای شو بزی و ای عرشچه هاش

حکم عرشچه های مقوای پندری

## غزل

یقین دَرُم اثر اِمشو بهایهای مونیست

که یار مَسْتَه و گوشش بگریه های مونیست

خدا خدا چه ثمر ای مـؤذنا کَامَشُو

خدا خدای شماییه خدا خدای مونیست

نمود خُونَمَه پا مال و خونبها مَه نداد

زدم چو بردمنش دست، گفت پای مونیست

بریز خُونَمَه با دست نازنین خودت

چِرَه که بیترازی هیچه خونبهای مونیست

بهارا گر شو صدبار بمیرم ازغم دوست

بجرم عشق و محبت، هنوز جزای مونیست

## غزل

گفتی که مَمِیر و خْتِه مَوَابِیکَمَه گفتم

ای شیر نر عشق، تقالای مَو پوچه

تا زور دَرِی تیر بَرِن بازوی صیاد

گفتم که بیایت نخلد خار و مَو اِمَشُو

دیشو بنخیال صِدَفِ سینه صافِت

هی هی بتخدا خوب تو گفتی موشنفتم

ای بوده مقدر که بچنگال تو بگفتم

مَو کفتر جون سختم و آسون نمیفتم

با جاروی مژگون سر راه تو ره رفتم

تا وقت سحر مَرورِی اشک مسفتم

همدوش بهارم مَو که هم جفتم هم طاق

در بی طَقْتِی طاقم و پایاد تو جفتم

## غزل

روی ماهیت رِ بَیْنِ تا عِشْقُمُ باور کِنِی  
 رنگ زردم رِ بَیْنِ تا جورِت کِمْتَر کِنِی  
 نَصِبِ شَوْ وَهَتِ که بوی زلفهات رِ مُشْنُوم  
 گر بیینی روز مُرُ ، خَاکِ سِیَا وِر سَر کِنِی  
 زلفِ گُر لَیْلِزِ اَزِی بَیْشْتَر مَزِنُ قِیجِی که واز  
 مثل بَیْشْتَر نِمْتَنِی چَرخِ مُو رِ چُنْبَر کِنِی  
 ای بهار اُقْذِر بَه بَیْشِ مُو مَخْنُ وَا نِئَاذِعَات  
 گر بحالِ مُو بَیْفَتِی اَلذِی رِ اَز بَر کِنِی

## قطعه

ای بها رطوبِ نَمِیْرِی که بَکَن شُکْرِ که مرده  
 کور بَکُورِ که نِ دِستِش بَعذابِ عَالِمِ بود  
 خُوبِ آدَمِ بَیْمِیْرَه طُورِ که مُخْلُوقِ بَکَن  
 اِبْهَـا النَّاسِ کَیْسَکْ مُرْدِ عَجَبِ آدَمِ بود

## غزل

زلفای قِجْرِیْرِ در هم و بشکسته مکن واز  
 در های سِلامتِ رِ بَرُومِ پِستِه مکن واز  
 گر مارِ مِخِی ، ها ، نِمْخِی نِه ، دُو کَلِیْمَه  
 اینبار مُورِ مِثْلِ هَمِه بار خِستِه مکن واز  
 یار اِیْنِجِیَه اِمْشَو مَخْنُ آوازِه مَسْؤَدِن  
 قام ، خَادِمِ مِجِّدِ ، دَرِ کَاکِ سْتِه مکن واز  
 از زلفِ کُتَا اِیْرُوی پِیوستِه شُو و روز  
 مَسْرَمُ رِ کُتَا ، رَنْجَمِ پِیوستِه مکن واز

## از یک غزل

مُوْمَخَامْ خُوْدَمَ بَزُو چِشمَه نُوْشِت بَزِنَمْ  
 لَبَامْ غَنجَه کُنَمْ شَرِقِ تُو کُوْشِت بَزِنَمْ  
 دل تو سنگ بیا دِلَت بدست مُو بده  
 تا بمغز رقیب خرده فروشت بَزِنَمْ

## غزل

بالای نقره زلف سیار کَلَه پا مَکُنْ  
 ای نازنین بشهر شَلَقِ شور بیا مَکُنْ  
 مثل همه بما مِکِنِی ابروت تروش  
 ای کارر با همه بکن اما بما مَکُنْ  
 خون کِرْد چشمای تو دَلَم رَ و حیا نِکِرْد  
 یکبار بندش بگو: مکن ای بیحیا مَکُنْ

اگر مِخِی بهار که دِلَت نِکادری  
 اُقْدِر بروی بچه مُرْدَم نِکا مکن

ترجمه و تفسیر لغات و اصطلاحات محلی :  
قصیده

اِمْتُو : امشب - وایه : باز است - پِنْدَرِی : کمان میکنی - ماهر : ماہرا - مَنَنْ : مینکنند  
 آرایه : آرایش است - مِکِی : میگوئی - خَطِرِی : خاطره - مِخَه : میخواهد - واز : باز  
 چُخْدِ : سقف - وَخْتِ صُحْب : وقت صبح - بُر : گروه، مقدار زیاد - بَزِی : باین - قُشْدِی : کاغذ  
 های مربع الوان که به بادبادک میچسبانند - کَغْدُ بان : بادبادک - کَسْبِنْدِ کَرَنکا : کوسفندرا نگاه کن  
 کَدَل : کوساله کاو - کُوْرَنَه : کاورانه (چوبیکه کاو را با آن میرانند) بُوْمَب : بام - کُوْرکا : محل  
 اجتماع کله کاو - کُنْد : بیضه - ایساخ : اینطور - وِسْتَه : ایستاده - نِمْسَب : صورت کو کسی که نصف بدن  
 آن آدم و نصف دیگر اسب است - عَسَب : اسب - وَر : صدای بزغاله - تُوْشِنِگی : تشنگی - دُل : دلو - آو : آب

## غزل اول

دَرَم : دارم - اِمْتُو : امشب - مُو : من - دَمَنِش : دامنش - چَرَه : چرا - پِئَرَازِی : بهترازین

## غزل دوم

مِیِر : نمیر - وَخْتِه : وقتیکه - بَفْتَمْ : بیفتم - کِفْتَر : کبوتر - طَقْتِی : طافتی

## غزل سوم

رُوْزَمَر : روز مرا - اُقْدِر : اینقدر - مَخَنْ : مخوان

## غزل چهارم

مِخِی : میخواهی - اِیْنَجِیَه : اینجاست - نَام : توهم - مِجْد : مسجد - کُتا : کوتاه

## غزل پنجم

مُخام : میخواهم - خُوْدَم : خودم را - بَزُو : بآن - خُرْدَه : فروش : باشخاص بدعمل و هر جایی میگویند

## غزل ششم

کَلَه پا : سرازیر - مِکِنِی : میکنی - بِنْدِش : بهش

## تصنیفهای بهار

بهار از همان اوایل مشروطیت ایران بسائقه علاقه و ذوق سرشاری که در موسیقی ایرانی داشت شروع بساختن تصنیفها و ترانه‌های ملی نمود و کلیه تصنیفهای او جنبه وطنی و آزادیخواهی و تجدیدپرستی دارد. ولی متأسفانه مقداری از ترانه‌های ملی بهار در دست نیست، فقط آنچه از تصنیفهای او که آهنگ اغلب آنها بوسیله اساتید بزرگ موسیقی ایران از قبیل درویش خان و رکن‌الدین خان و امثال آنها تهیه شده است و مورد توجه عموم می‌باشد برای ثبت در دیوان بچاپ میرسد.

## ای چرخ!

از تصنیفهای قدیم است.

دردا که ندیدیم وصال رخ دلدار  
هجر آمد و آورد غم و محنت بسیار  
خون گریه کنم تا بگشایم گره از کار

دردا که مرا خون دل و دیده قرین شد

چه بد رفتاری ای چرخ چه کج رفتاری ای چرخ سر کین داری ای چرخ

نه دین داری نه آئین داری ای چرخ

آن دشت که بودست پراز لاله و ریحان

وان باغ که بودست پراز مرغ خوش الحان

امروز چرا گشت نشیمنکه زاغان

افسوس زمانیکه چنان بود و چنین شد

## تصنیفهای بهار

چه بد رفتاری ایچرخ      چه کج رفتاری ایچرخ      سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

آن آهوی خوش خط و نکو خال که در دشت

که راند سوی جوی و گهی تاخت بگلگشت

با خاطر آسوده همی رفت و همی گشت

امروز چرا طعمه شیران غریب شد

چه بد رفتاری ایچرخ      چه کج رفتاری ایچرخ      سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

آن تخت که بُد جای کیومرث و فریدون

و آن ملک که بُد وسعتش از حوصله بیرون

و آن تاج که بُد بر سر کیخسرو، اکنون

مطموع عدو گشت و خراب از ره کین شد

چه بد رفتاری ایچرخ      چه کج رفتاری ایچرخ      سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

یساران زحمیت بسوی مرگ دویدند

در راه شرف از سر و جان دست کشیدند

در خون خود اندر طلب فخر طپیدند

کلرنک ز خون همه سیمای زمین شد

چه بد رفتاری ایچرخ      چه کج رفتاری ایچرخ      سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

امروز ز بی حسی ما کار خرابست

بنیاد کهن سال وطن بر سر آبست



امروز مرا دیده ازین غصه پر آبت

کاین خاطر آسوده چرا زار و حزین شد

چه بد رفتاری ایچرخ چه کج رفتاری ایچرخ سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

یک روز وطن رشک گلستان جنان بود

اقبال من از طالع مشروطه جوان بود

آنروز مرا حال دل خسته چنان بود

امروز مرا حال دل خسته چنین شد

چه بد رفتاری ایچرخ چه کج رفتاری ایچرخ سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

خصمان ز دو جانب سوی ما رخس دوانند

بر مرگ وطن، نا خلفان فاتحه خوانند

اعدای جفا کار چرا سخت کمانند

گردون ز چه بر قصد دل ما بکمین شد

چه بد رفتاری ایچرخ چه کج رفتاری ایچرخ سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

بیچاره وطن خسته و آواره و فرد است

رخساره ما از غم این واقعه زرد است

ای حزب دموکرات کنون وقت نبرداست

کز سستی ما، مام وطن گوشه نشین شد

چه بد رفتاری ایچرخ چه کج رفتاری ایچرخ سر کین داری ایچرخ

نه دین داری نه آئین داری ایچرخ

## سرود ملی - در ماهور

(۱۲۹۶خ)

ایران - هنگام کار است      بر خیز و بین - ایران  
بخت در انتظار است      از پیا منشین - ایران

از جور فراوان هر گوشه شوری بیاست  
خونها شده پامال و آزادیش خونبهاست

خدا ز درد و غم رهاند ما را      خدا بکام دل رساند ما را

دور جهان نگر که چه غوغا خواهد کرد      که چه غوغا خواهد کرد

حب وطن نگر که چه با ما خواهد کرد      که چه با ما خواهد کرد

آه چه محنتها که کشیدی ایران      آه بکام دل نرسیدی، جز غم ندیدی ایران

خدا ز درد و غم رهاند ما را      خدا بکام دل رساند ما را

تا کی بدل جوانی نکنم بعاتت پیران      جامی بده بیاد وطنم - سلامت ایران

ایران، تا ز دل بر کشم نعره آزادی

خیز که روز فتح و ظفر شد، ایران      خیز که روز کار دگر شد، وقت هنر شد ایران

خدا ز درد و غم رهاند ما را

خدا بکام دل رساند ما را

ما را در غمگساری یاری نباشد، یاران      غیر از افغان وزاری کاری نباشد، یاران

جز همت و غیرت، درمان دردی کجا؟

جز فخر و شهامت، دشمن نوردی کجا؟

جهان بکام ما بر آید، آمین      شب فراق ما سر آید، آمین

عز و شرف بهمت والا باید خواست      بتقلا باید خواست

فتح و ظفر بدست توانا باید خواست      بمدار باید خواست

کیست که مژده‌ای برساند ما را

کیست که جرعه‌ای بچشانند ما را ، وزغم رهاوند ما را

جهان بکام ما بر آید ، آمین شب فراق ما سر آید ، آمین

گر در ره غمش کشته شوم به تهمت یاری بهتر که از اجانب شنوم ملامت و خواری

خواری ، خار او خوشترم از گل بهاری

خیز که روز فتح و ظفر شد ، ایران خیز که روز کار دگر شد ، وقت هنر شد ، ایران

جهان بکام ما بر آید ، آمین

شب فراق ما سر آید ، آمین

### در حجاز

یکدم ز وفا بنشین بر من

بارت بیرم ایدلبر من

شمع رخ تو بال و پر من

چندانکه نماند خاکستر من

نزد صنم گل پیکر من

من بنده تو تو سرور من

وز دیده چکید در ساغر من

روشن ز رخت ای اختر من

هم نوش منی هم نشتر من

خاک ره تست چشم تر من

نا کرده نظر بر منظر من

ای دلبر من تاج سر من

نازت بکشم ایمایه ناز

وای از تو که سوخت پروانه صفت

رحمی که بسوخت عشق تو مرا

ای مرغ سحر این نامه ببر

لیلای منی مجنون توام

دل شد ز غمت چون قطره خون

ویرانه شود آنخانه که نیست

لطفت شکرست قهرت شرراست

هر جا گذری با صوت خوشت

گوید که (بهار) نالد چو هزار

## مرغ سحر

دردستگاه ماهور

## بند اول

داغ مرا تازه تر کن	مرغ سحر ناله سر کن
بر شکن و زیر و زبر کن	ز آه شرر بار این قفس را
نغمه آزادی نوع بشر سرا	بلبل پر بسته ز کنج قفس در آ
پر شرر کن	وز نفسی عرصه این خاک توده را
آشیانم داده بر باد	ظلم ظالم ، جور صیاد
شام تاریک ما را سحر کن	ای خدا ای فلک ای طبیعت



ابر چشمم ژاله باراست	نوبهار است، گل بیاراست
این قفس چون دلم تنگ و تار است	
دست طبیعت گل عمر مرا همچین	شعله فکن در قفس ای آه آتشین
بیشتر کن	جانب عاشق نگه ، ای تازه گل، ازین
	مرغ بیدل ، شرح هجران مختصر مختصر مختصر کن

## بند دوم

عهد و وفا پی سپر شد	عمر حقیقت بسر شد
هر دو دروغ و بی اثر شد	ناله عاشق ، ناز معشوق
قول و شرافت همگی از میانه شد	راستی و مهر و محبت فسانه شد
دیده تر شد	از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
زارع از غم گشته بیتاب	ظلم مالک ، جور ارباب
جام ما پر ز خون جگر شد	سافر اغنیا پر می ناب



ایدل نمک ناله سر کن      از قوی دستان حذر کن  
 از مساوات صرف نظر کن  
 ساقی کلچهره بده آب آتشین      پرده دلکش بزن ای یار دلنشین  
 ناله بر آر از قفس ای بلبل حزین      کز غم تو ، سینه من ، پر شرر شد  
 کز غم تو سینه من پر شرر پر شرر شد

## عروس گل

در افشاری ورهاب - هنگام رفع حجاب  
 ( بند اول )

عروس گل از باد صبا - شده در چمن چهره گشا - الا ای صنم بهر خدا  
 ز پرده تورخ بدر کن  
 دیده کسی هرگز بود پیچه زدن خوی گل      پیچه زدن خوی گل  
 پیچه بر افکن تا شود پرده نشین روی گل      پرده نشین روی گل  
 بسوزد دل اهل صفا - بعشق و بمهر و بویفا ، ای صنم  
 زییچه زدن حذر کن

آه نهان چرا چهره دلجوی تو      وای گشاده ابروی توهم موی تو  
 ( بند دوم )

ندیده بود چهر پری - نهفته کند جلوه گری - تو چون از پری زیباتری  
 هر آینه جلوه سر کن  
 دیده کسی هرگز بود حور و پری در حجاب      حور و پری در حجاب  
 دیده کسی هرگز بود شمس و قمر با نقاب      شمس و قمر با نقاب  
 بسوزد دل اهل صفا - بعشق و بهر و بویفا ای صنم  
 زییچه زدن حذر کن  
 آه نهان چرا چهره دلجوی تو      وای گشاده ابروی توهم موی تو

## دریبات ترك

گر رقیب آید بر دلبر من جوشد از غیرت دل اندر بر من  
مکر و شیادی بود لشکر او عشق و آزادی بود لشکر من  
من بی پروا را چه هراس از دشمن  
خدا خدا دهد بر دشمن ظفری ما را

یا که من از خون او رنگ کنم بستر او یا که او از خون من رنگ کند بستر من  
دست ازین دسته شمشیر که در دست من است نکشم تا نکشد دست رقیب از سر من  
ای رقیبان وطن بکجا بکجا خانه ماست!  
اندکی دورترک که نه این که نه این جای شماست!

برچین برچین دامن که دامن ندهیم  
برو ای ابله که ما تن ندهیم  
ز آنشش پروا ندارد دل من حالت پروانه دارد دل من  
بسته صیادش پر و بال امید چون پرد پروا ندارد دل من  
من بی پروا را چه هراس از دشمن  
خدا خدا دهد بر دشمن ظفری ما را

گر کشد خنجر بت کافر بقصد من و دل ذره ای پروا ازین دعوا ندارد دل من  
با رقیبان وطن از من دلخون گوئید دلبرم را بشما وا نگذارد، دل من  
ای رقیبان وطن بکجا بکجا خانه ماست!  
اندکی دورترک که نه این که نه این جای شماست!

برچین برچین دامن که دامن ندهیم  
برو ای ابله که ما تن ندهیم

## ابوعطا

نسیم سحر برچمن گذر کن      زمن بلبل خسته را خبر کن  
 بگو آشیانرا ز دیده تر کن      ز بیداد گل آه و ناله سر کن

شبی سحر کن - شبی سحر کن

سکوت شب و نوای بلبل      شکر خنده زد بچهره گل

کنار بستان - بیادستان - بنوش می

یارمن گلزار من توئی      دلدار من توئی تو

همه جا همراه من توئی      دلخواه من توئی تو

روزی آهم گیرد دامنیت - سوزد بامنیت

گر شود دلم کوه درد و غم      چاره اش بیک جام می کنم

همچو فرهادش از ریشه بر کنم

من همان مرغ بی بال و پر      شاخ بی برگ و بر      دل آزرده ام

من همان مرغ بی بال و پر      شاخ بی برگ و بر      دل آزرده ام

## پروانه (۵)

درشور

پروانه ای موجود ظریف

پروانه ای مخلوق شریف

ای صاحب پرهای لطیف

چون شد که از دشمن تو پروان

جز جانب آتش تو پروان

رسم فداکاری خوش آموخته ای

خود را برای دیگران سوخته ای

جز عاشقی چیزی نیاموخته ای

باید دلا تقلید پروانه کنی

مردی تو ای پروانه و مرد هنر

موسیقی و حسن و کمالات دگر

ای شمع خائن شو زغم زیر وزیر

پروانه را کشتی و حاشا نکنی

ای شمع بی پروای دنی

پروانه را کشتی علنی

یارب که امشب را تو فردا نکنی

یارب که امشب را که امشب را تو فردا نکنی

ای روح پروانه تو در بهشت برین

یادی از ما نکنی

## باد خزان

درافشاری

باد خزان وزان شد      چهره گل خزان شد

طلایه لشکر خزان از دو طرف عیان شد

چو ابر بهمن ز چشم من چشمه خون روان شد

ناله، بس مرغ سحر در غم آشیان زد      آشیان سوخته بین مشعله در جهان زد

عزیز من - مشعله در جهان زد

خدا خدا داد ز دست استاد

فغان و فریاد ز جور گردون

کشور خراب، فغان و زاری

و چه کنم از غم بیقراری

بیامه من رویم از ورطه جان سپاری



## ای ایرانی

در دستگاه دشتی

آخر ای ایرانی ! تابکی نادانی ! چند سر گردانی  
 بر اروپا بنگر شور و غوغا بنگر کز مژگان خون رانی  
 باری باری بر خود کن نظری  
 داد ازین در بدی آه ازین بیخبری

عزت تو جلالت و شجاعت کو؟ جلال تاریخی و آن برش شمشیر تو کو؟  
 کورش و دارای مهین، خسرو و شاپور گزین غرش و آوای سواران جهانگیر تو کو؟

\*

نه بدل از گفته زردشت تو راهیج خبر نه ز محمد خبر و نی ز علی در تو اثر  
 اهرمن اندر دل تو جسته مقر پند بزرگان صدمه دوران رفته زیادت بنظر

رستم دستان، سام نریمان و آن جگر شیر تو کو؟

## زن با هنر

سه گاه

بدل جز غم آن قمر ندارم خوشم ز آنکه غم دگر ندارم  
 کند داغ دلم همیشه تازه از این مطلب تازه تر ندارم - تکرار  
 قسم خورده که رخساره نپوشد بجز با من دل داده نجوشد

هوایی بجز این بسر ندارم

هوایی بجز این بسر ندارم

جمال بشر توئی - ز گل تازه تر توئی - بیا کی سمر توئی - که رشک قمر توئی - عزیزم  
 در عالم جای زن باید باشد بر روی دیده زن در زندان یارب که دیده  
 بغیر ایران که حال نسوان - بود بدینسان زار  
 سیاهکاری و جهل و خواری - بود مدامش کنار

وای بهارا بهارا مزین دم خدا را ز راز نهان

وای که ما را که ما را مقدر شد این از جهان

## در ماهور

ز من نگارم خبر ندارد  
بحال زارم نظر ندارد  
خبر ندارم من از دل خود  
دل من از من خبر ندارد  
کجا رود دل که دلبرش نیست  
کجا پرد مرغ که پر ندارد  
امان ازین عشق فغان ازین عشق  
که غیر خون جگر ندارد  
همه سیاهی همه تباهی  
مگر شب ما سحر ندارد  
بهار مضطر منال دیگر  
که آه و زاری اثر ندارد  
جز انتظار و جز استقامت  
وطن علاج دگر ندارد

ز هر دوسر بر سرش بکوبند

کسی که تیغ دوسر ندارد

## بیات اصفهان (\*)

باصفهان رو که تا بنگری بهشت ثانی  
بزنده رودش سلامی ز چشم ما رسانی

بیر از وفا کنار جلفا بگلچهر کان سلام ما را

شهر باشکوه قصر چلستون - کن گذر بچار باغش

گر شد از گفت یار بیوفا - کن کنار پل سراغش

بنشین در کریاس یادشاه عباس بستان از دلبر می

بستان از دست وی می پی در پی تا کی تا بتوانی

جز شادی در دهر کدامست  
غیر از می هر چیز حرام است

ساعتی در جهان خرم بودن بی غم بودن بی غم بودن

بابتی دلستان محرم بودن باهم بودن همدم بودن

ای بت اصفهان ز آن شراب جلفا ساغری درده ما را

ما غریبیم ایمه - بر غریبان رحمی کن خدا را

(۵) این تصنیف را بهار در منفای خود اصفهان در سال ۱۳۱۲ ساخته و باهالی اصفهان اهدا

اشعاریکه بعد بدست آمده است (۵)

## تونل راد لرستان

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی که ساختمان تونل عظیم راه شوسه لرستان بپایان رسید بهار این ماده تاریخ عالی را بدان مناسبت سرود و بیاد کار بر فر از سنگ جبهه آن شاهکار صنعت نقر گردید :

بمهد پهلوی شاه جوانبخت	که بادش دولت و اقبال همراه
بیامد لشکری تا قوم لر را	بآداب تمدن سازد آگاه
هم از مرز لرستان شاهراهی	کشد تا خاک خوزستان بدلخواه
بره در پافشاری کرد این کوه	گرفت از فرط نادانی سر راه
بامر خسروش درهم شکستند	وز آن پیدا شد این عالی گذر گاه
بتاریخش بهار از حق مدد خواست	بگفتندش ز نام شه مدد خواه

چو شد ز امر رضا شه کننده این کوه  
بجو تاریخش از لفظ « رضاشاه »

( ۱۳۰۷ خ )

## امتیاز داری

مانده بود از امتیاز داری	با حساب پار و با پیسار، سی
خلق ایران سرگران زین امتیاز	ز آذری و مشهدی و فارسی
اهل آبادان فقیر و پر زلفت	لندن و پاریس و ناپل و ماریسی

(۵) پس از پایان یافتن چاپ جلد اول دیوان (قصاید) بهار و هنگامیکه چاپ جلد دوم نیز در شرف اتمام بود ، معلوم شد بعضی از اشعار زبده بهار - بعلمت آنکه نسخ اصلی دواوین او در دسترس گرد آورنده اشعار قرار نداشت - متأسفانه از نظر دوره مانده و در جای خود چاپ نشده است - لهذا پس از بدست آمدن اشعار مزبور ، آنچه مربوط بجلد اول قصاید بود در زیر عنوان ملحقات در جلد دوم چاپ شد ، و آنچه از قطعه و غزل و رباعی که مربوط بهمین جلد است نیز در پایان این جلد گنجانده شد تا هنگام تجدید چاپ مجلدات دیوان ، هر يك از اشعار مزبور در جای خود قرار گیرد .

چون برنده تیغ، نسج کارسی  
در کلام پهلوی و پارسی  
در جوابش گفت: «لغو داری»  
(۱۳۱۱ خ)

پهلوی آن کهنه کاغد بردرید  
شاعری دانا که بود استاد کل  
سال تاریخش پیرسید از خرد

### شوخی چشم پارسی

رقص را پایه نکو برداشت  
گناه پشائی به آرزو برداشت  
ماهرانه ز پشت و رو برداشت  
بر زمین خورد و هایهو برداشت  
بدن نازنین او برداشت  
گفتگو کرد و جستجو برداشت  
پرده از روی گفتگو برداشت

دیشب آن شوخی چشم پارسی  
گناه دستی به اشتها افشاند  
قصه کوتاه حجاب عفت را  
ناکهان پای نازکش لغزید  
دل ز جا جست و همچو گل ز زمین  
دل مسکین ز بیم زحمت یار  
یار دستی کشید در بن ناف

گفتم ایدوست حقهات بشکست  
گفت نشکست لیک مو برداشت

### زبان حال موسولینی

#### دیکتاتور ایتالیا قبل از فتح حبشه

کاین قطعه بدین خوبی مستعمره بایستی (۱)  
در سفره ایتالی کبک و بره بایستی  
در سفره دیکتاتور نان و تره بایستی  
ما راهم از افریقا سهمی سره بایستی

در طرف حبش دیدم دی موسولینی میگفت  
ما ملت مفلس را نان و ما کارونی گشت  
هیتر به جوابش گفت کبک و بره لازم نیست  
بر دست یکی سودان خورد دست یکی کنگو

۱ - این شعر اتحال یا تضمین فکاهی شعر لطفعلی بیگ آذر مؤلف آتشکده است که در مطلع کتاب مذکور آورده و گوید:

کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی  
(حرره ملك الشعر ابهار غفرله)

در طوف حرم دیدم دی مغبچه‌ای میگفت

آریتره فرسخها دور است ز سومالی  
سلطان حبش گفتا انگل نبود لازم  
بودم که اذن میگفت دیشب به امیر البحر  
ایتالی ناکس را ثروت بخطر انداخت  
دیروز امیر البحر میگفت به چمبرلن  
این نیروی دریائی کافی نبود ما را  
پیوسته به سومالی آریتره بایستی (۱)  
گر نیز یکی باید انگلتره بایستی  
بحریه ما را کار چون فریره بایستی  
این جثه بزیر قرض تا خرخره بایستی  
از بهر دفاع ملک مالی سره بایستی  
در قبضه ما از مانس تا مرمره بایستی

### قطعه

کاش بودم زان کسان کاندرجهان  
یا از آن مردم که گرد آیند زود  
آنکسم من کز سر خود کامگی  
با همه خوئی بس آیم من ولیک  
آن عقابم من که باشد جای من

سازگار آیند با هر خار و خس  
نزد هر شیرینی هم چون مگس  
سر فرو نارم بنزد هیچکس  
نیستم با این دل خود کامه بس  
یا بدست خسروان یا در قفس

کل مافی الدهر عندی قدرة  
غیر رکض الرمح فی ظل الفرس

### تضمین قطعه سعدی

شبی در محفلی با آه و سوزی  
چنین میگفت با پیر عجوزی

رسید از دست محبوبی بدستم

گرفتم آن گل و کردم خمیری  
معطر بود و خوب و دلپذیری  
خمیری نرم و نیکو چون حریری  
بدو گفتم که مشکى یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

۱ - آریتره و سومالی دو مستعمره ایتالیا در آفریقا بوده است که مملکت حبشه بین آنها واقع و قبل از تسخیر حبشه از خشکی بهم راه نداشتند.

همه گل‌های عالم آزمودم      ندیدم چون تو و عبرت نمودم  
چو گل بشنید این گفت و شنودم      بگفتا من کلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

گل اندر زیر پا گسترده پر کرد      مرا با همنشینی مفتخر کرد  
چو عمرم مدتی با گل گذر کرد      کمال همنشین در من اثر کرد

و گر نه من همان خاکم که هستم

### لاله بی داغ (۵)

ملك جهان چون سویس باغ ندارد      لاله باغ سویس داغ ندارد  
جز دل ایرانیان خسته درین ملك      يك دل غمگین کسی سراغ ندارد  
مست نشاطند خلق و جزمین بیمار      کیست که دایم بکف ایباغ ندارد  
يك دل افسرده در تمام ژنو نیست      يك گل پژمرده هیچ باغ ندارد  
وادی بی آب و سنگلاخ نیابی      غیر گلستان و باغ و راغ ندارد  
شهر وده اینجاست غرق نور ولیکن      مرکز ایران بشب چراغ ندارد  
بلبل گویا بیباغ گرم سرود است      لاشخور و کرکس و کلاغ ندارد  
عاشقش آزرده از رقیب نباشد      بلبلش آشفتهگی ز زاغ ندارد  
از غم ایران دلم گرفته بنوعی      کز پی درمان خود فراغ ندارد

جای غزل گفتن بهار همینجاست

حیف که مسکین ملك دماغ ندارد

### رباعی

ماده تاریخ بنای مقبره خیام که بر سنگ آرامگاه آن دانشمند بزرگ حک شده است

بر تربت خیام نشین کام طلب      يك لحظه فراغ از غم ایام طلب  
تاریخ بنای بقعه اش گر خواهی      راز دل و دین ز قبر خیام طلب

۱۳۱۳خ

## طلب آمرزش

عمری بباد رفت و بجا ماند این کتاب  
 باشد کسی بخواند و آمرزش آورد  
 ای مهربان رفیق که خواندی کتاب من  
 شاید بچشم ذوق تو صد عیب بر خورد  
 گر عیبی اندر آن نگری عیب پوش باش  
 زیرا تو زود بگذری ، این نیز بگذرد  
 با اینهمه معانی و این سبک و انسجام  
 چشم حسود کور که جز عیب ندگرد  
 بامردگان خویش مروت کنید از آنک  
 او نیست تا جواب شما را بیاورد

---

پایان کتاب





## غلطنامه

### مربوط بجلد اول (قصاید)

پس از غلط‌گیری و چاپ جلد اول اغلاطی چند بنظر رسید که بعضی در حین تنظیم غلطنامه از نظر افتاده و برخی حین چاپ ایجاد شده است که اکنون در این جلد با اصلاح آن پرداخت.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۳	موسی بن جعفر	علی بن موسی بن جعفر
۱۲۹	۲	دهد	دمد
۲۴۹	۱۷	دشمنان م و	دشمنان راقلم او
۲۷۸	۱۷	از گزند	او گزند
۳۷۵	۶	بزعم	برغم
۴۲۳	۲۳	کزبز	کر بز
۵۱۹	۱۲	اشك	رشك
۵۲۰	ذیل صفحه سطر آخر	وی در	دی در
۵۲۵	۲	یکسره	یکره

.....

### مربوط بجلد دوم

۶	۱۵	ذکام	زکام
۱۰	۱۷	رویه	روبه
۷۳	۱۴	گشت	کرد
۱۱۱	۶	بار	یار
۱۶۱	سطر آخر	مظلمتی	مظلمتی
۱۷۲	۱۰	کتف	دست
۲۰۰	۳	یا بی ذالك	تا بی له ذلك
۲۰۲	۷	کرد	چه کرد
۲۱۳	۱۹	بر میخواست	بر میخواست